

۱

نقص عمده‌ی همه‌ی ماتریالیسم پیشین (منجمله فویرباخ) در این است که برابری استاها، واقعیت، حسیت، صرفاً به شکل عین، یا موضوع *تامل* برداشت شده [و] نه به مثابه‌ی *فعالیت حسی بشری*، [یعنی] *پراکسیس*، نه به صورت ذهنی. بنابراین، در تخالف با ماتریالیسم، جنبه‌ی *فعال* به شکلی تجربیدی توسط ایدئالیسم بنا نهاده شد - که، البته، فعالیت واقعی، حسی را بدان معنی نمی فهمد.

فویرباخ در پی واقعا متمایز کردن عینیات حسی از موضوعات ذهنی است، اما او خود فعالیت بشری را به مثابه فعالیت عینی برداشت نمی کند. در نتیجه، او در [کتاب] *ذات مسیحیت*، برخورد نظری را تنها برخورد اصیل بشری می داند، در حالی که پراکسیس [عمل] فقط در ظاهر کثیف - یهودی وارث درک و تعریف شده است. از این رو، او اهمیت فعالیت "انقلابی"، "انتقادی-عملی" را درک نمی کند.

۲

این مساله که آیا حقیقت عینی می تواند به تفکر انسانی نسبت داده شود، یک سؤال نظری نیست، بلکه امری است عملی. بشر باید درست بودن، یعنی واقعیت و قدرت، [و] دنیوی بودن تفکرش را در عمل ثابت کند. مشاجره بر سر واقعی بودن یا نبودن تفکر اگر از پراکسیس منزوی شود، مساله‌ای صرفاً مکتبی است.

۳

نظریه‌ی ماتریالیستی در مورد تغییر در اوضاع و نحوه‌ی تربیت فراموش می کند که اوضاع به دست انسانها عوض می شوند و مربی خود باید تربیت شود. این نظر به ناچار باید جامعه را به دو بخش تقسیم کند، که یکی از آن دو از جامعه برتر است. تقارن تغییر وضعیت و فعالیت انسانی یا خود-تغییری را فقط می توان به صورت *فعالیت انقلابی*^۲ در نظر گرفت و معقولانه فهمید.

۴

آغاز گاه فویرباخ واقعیت از خودبیگانگی مذهبی است، دوگانگی دنیا در دنیای مذهبی و زمینی. کار او عبارت است از تحلیل دنیای مذهبی بر مبنای دنیوی اش. اما، این که این دنیای زمینی خود را از خویشتن جدا می کند و بر فرازش در ابرها قلمرو

^۱ برگردان از متن انگلیسی نسخه اصلی نوشته خود مارکس. تاکید ها همه در اصل؛ مطالب درون [] همه از مترجم، ت. ث.

^۲ به معنی فعالیت دگرگون کننده

مستقلی تثبیت می‌کند، فقط می‌تواند به واسطه‌ی کشمکش درونی و تضادهای ذاتی همین اساس زمینی توضیح داده شود. بنابراین، دومی خود باید در تضادهایش شناخته شود و در عمل منقلب گردد. بدین ترتیب، هنگامی که کشف شد خانواده‌ی زمینی همانا رمز خانواده‌ی مقدس است، پس اولی خود باید هم در نظر و هم در عمل منهدم گردد.

۵

فویرباخ، ناراضی از تفکر تجربیدی، در پی *تامل حسی* است، اما، او حسیت را به مثابه‌ی فعالیت عملی، انسانی-حسی نمی‌شناسد.

۶

فویرباخ ذات مذهب را در ذات *انسان* منحل می‌کند. اما ذات انسان چیزی انتزاعی نیست که در همه‌ی افراد وجود داشته باشد. این [ذات] در واقعیت خود مجموعه‌ای است از روابط اجتماعی.

فویرباخ، که در نقد این ذات واقعی دخیل نمی‌شود، به ناچار :

۱. از فراشد تاریخی منتزع شده روحیه‌ی مذهبی را به مثابه‌ی چیزی فی‌نفسه تعریف می‌کند و انسان منفرد انتزاعی - *مجزا/ازدیگران* - را پیش فرض می‌گیرد.

۲. ذات [بشر] را به منزله‌ی [ذات] "نوع" [بشر] تلقی می‌کند، به مثابه‌ی یک خصوصیت بی‌زبان کلی درونی که همه‌ی افراد را به صورتی طبیعی متحد می‌سازد.

۷

در نتیجه، فویرباخ نمی‌بیند که "روحیه‌ی مذهبی" خود یک محصول اجتماعی است، و این انسان مجردی که او تجزیه و تحلیل می‌کند، در واقع به شکل خاصی از اجتماع تعلق دارد.

۸

همه‌ی زندگی اجتماعی اساساً عملی است. همه‌ی اسراری که نظریه را به رازواری می‌کشانند، حل معقول خود را در عملکرد بشری و در درک این فعالیت خواهند یافت.

۹

نقطه‌ی اوج ماتریالیسم متامل^۳، یعنی ماتریالیسمی که حسیت را به مثابه‌ی فعالیت عملی درک نمی‌کند، عبارت است از تامل در باره‌ی افراد منفرد و جامعه‌ی مدنی.

^۳ نگرشی، مشاهده گر

۱۰

جایگاه ماتریالیسم کهن جامعه‌ی مدنی است؛ جایگاه [ماتریالیسم] نو جامعه‌ی بشری یا بشراجماعی.

۱۱

فلاسفه صرفاً دنیا را به اشکال مختلف تفسیر کرده‌اند، مساله بر سر تغییر آن است.